



## انسان مدرن و اندیشه پیشرفت

مصطفی ملکیان

در فرایند مباحثی پیرامون سنت‌گزایی، تجددگرایی و بساتجددگرایی به اینجا می‌رسیم که جوهره اصلی نگرش تجددگرایانه؛ تصمیم انسان برای تغییر جهان است و اینکه انسان درصدد برآمده بیش از این که خود را دگرگون کند جهان را دگرگون کند. این میل و گرایش، به تدریج در انسان شکل گرفت و درست برخلاف جهتی بود که رواقیون قدیم القاء می‌کردند. رواقیون معتقد بودند وقتی آنچه را که می‌خواهید، نمی‌بینید و آنچه را می‌بینید، نمی‌خواهید، وقتی در جهان پیرامون شما همه چیز به آن صورت و سیرتی که شما دوست دارید، نیست، باید خودتان را دگرگون کنید، زیرا این کار موفقیت‌آمیزتر است. در صدد بر نیاید که جهان پیرامون خود را عوض کنید، چون این توفیقی است که از پس ناملازمات و سختی‌های بی‌شمار دست می‌دهد. اگر اصلاً توفیقی در کار باشد. توصیه رواقیون در واقع این بود که وقتی در جهان پیرامون خود آنچه را می‌خواهیم، نمی‌بینیم و آنچه را می‌بینیم، نمی‌خواهیم، بهتر است که خودمان را تغییر دهیم؛ چشم‌مان، نگرش‌مان، روحیات، احساسات و عواطف‌مان را تغییر دهیم. در واقع انسان تجددگرا درست برخلاف این توصیه عمل کرد و بیشتر درصدد برآمد جهان اطراف خودش را دگرگون کند و از این لحاظ، نسبت به خودش کم توقع و نسبت به اطرافش پر توقع‌تر از گذشته شد.

پیش‌تر گفتم که وقتی گرایش به ایده تغییر جهان شکل گرفت، اولین اثر آن رغبت به علوم تجربی بود. امتیاز علوم تجربی نسبت به سایر علوم، یعنی علوم فلسفی و عقلی، علوم تاریخی و علوم شهودی و عرفانی، آن است که علوم تجربی تنها علمی هستند که می‌توانند جهان را دگرگون کنند و آن را به همان صورت و هیاتی که ما می‌خواهیم، درآورند. سایر

علوم در این زمینه توانایی‌ای ندارند؛ یعنی هر چقدر در علوم عقلی و فلسفی پیش برویم، هر چقدر در علوم کشفی و شهودی و عرفانی رشد کنیم، هر چقدر در علوم تاریخی پیشروی کنیم، نمی‌توانیم محیط اطرافمان را دگرگون کنیم. خاصیت دگرگون کردن محیط اطراف تنها به علوم تجربی اختصاص دارد. به همین دلیل، همزمان با پیدایش گرایش به تغییر جهان گرایش شدیدی به علوم تجربی پدید آمد.

به صورت اجمالی اشاره می‌کنم که علوم تجربی به این دلیل از چنین خاصیتی برخوردارند که به ما امکان می‌دهند پدیده‌های بالفعل مشهود را تبیین کنیم و به دنبال آن، به ما قدرت پیش‌بینی پدیده‌های بالفعل نامشهود را نیز می‌بخشند؛ سرانجام ما قدرت می‌یابیم حوادث را ضبط و مهار کنیم، و به دنبال ضبط و مهار حوادث، قدرت برنامه‌ریزی و طراحی خواهیم داشت. این‌ها سلسله توانایی‌هایی هستند که هر کدام از دل قبلی بیرون آمده‌اند و هر کدام زاینده بعدی هستند. وقتی به علوم تجربی عالم باشیم، می‌دانیم این گل چرا پژمرده شده است. پژمردگی این گل پدیده‌ای است بالفعل مشهود؛ به کمک علم تجربی می‌دانیم این گل "چرا" پژمرده است. پاسخ این "چرا" در واقع تبیین یک پدیده بالفعل مشهود است. از سوی دیگر، به وسیله این آگاهی می‌توانیم پدیده‌های بالفعل نامشهود را نیز پیش‌بینی بکنیم، یعنی می‌توانیم پیش‌بینی کنیم که این گل فردا چگونه خواهد بود. مثلاً می‌توانیم پیش‌بینی کنیم اگر ماده خاصی را به عنوان کود به این گل برسانیم، در ۴۸ ساعت آینده وضعیت این گل چگونه خواهد شد. همچنین می‌توانیم بگوییم اگر مواد حیاتی را از این گل دریغ کنید، در ۴۸ ساعت آینده چه اتفاقی برای گل خواهد افتاد. یعنی در واقع می‌توانیم پدیده‌های بالفعل نامشهود را پیش‌بینی کنیم.

البته پیش‌بینی با پیش‌گویی متفاوت است و من این جا دم از پیش‌بینی می‌زنم نه پیش‌گویی. پیش‌بینی همواره در قالب قضایای شرطی قابل بیان است. تبیین وضعیت گل در ۴۸ ساعت آینده یک پیش‌بینی است. اما یک پیش‌گویی<sup>۲</sup> هم داریم که هیچ وقت کار عالمان علوم تجربی نیست. هیچ وقت به این صورت نیست که: اگر چنین و چنان شود، آن گاه چنان خواهد شد، بلکه به این صورت است که: "همه وقت و در هر شرایطی چنان خواهد شد." البته من فعلاً

نمی‌خواهم در این باب صحبت کنم که پیش‌گویی می‌تواند باورپذیر باشد یا نه در این جا سخنان دربارہ پیش‌بینی است. پیش‌بینی پدیده‌های بالفعل نامشهود، هنر علوم تجربی است. بعد از این که توانستیم پدیده‌های بالفعل نامشهود را تبیین کنیم و به چرایی علی و معلولی آن‌ها پی ببریم و پدیده‌های بالفعل نامشهود را پیش‌بینی کنیم، آن‌گاه قدرت ضبط و مهار آینده را خواهیم داشت یعنی می‌توانیم کاری کنیم که آنچه می‌خواهیم، در آینده پیش‌بینی یا آنچه نمی‌خواهیم، پیش نیاید.

هر گاه انسان قدرت ضبط و مهار کسب کرد، آن‌گاه قدرت برنامه‌ریزی آینده را نیز خواهد داشت. می‌توانیم تصویری از آینده برای خودمان تصور کنیم و بعد آن را گام به گام و با مهندسی تدریجی (نه با مهندسی‌های انقلابی) بسازیم. اگر علوم تجربی این هنرهای چهارگانه را داشته باشند، شکی نیست که برای هر کسی که بخواهد جهان پیرامون خود را عوض کند، چیز مطلوبی است.

علوم تجربی آن قدر برای ما نویدبخش بوده‌اند که سال‌هاست در پی آن هستیم پیری را دیررس‌تر کنیم، یعنی قصد داریم حتی در اموری هم که به نظر جزء ذات و گوهر طبیعت هستند تصرف کنیم. حتی می‌خواهیم مرگ را به عقب بیندازیم. وقتی تا این حد میل داریم جهان پیرامون خودمان را عوض کنیم که دیگر مساله نه بر سر بهبود بیماری بلکه بر سر مرگ و پیری باشد می‌خواهیم در برابر یک سری امور طبیعی مقاومت کنیم؛ مثلاً اصلاح نژاد کنیم. اصلاً کاری کنیم که فرزندانمان به همان شکل و شمایلی که خودمان دوست داریم، به دنیا بیایند، به این ترتیب علوم تجربی جنبه پارادایم پیدا کردند، یعنی به سمت اسوه و الگو شدن پیش رفتند. این جنبه پارادایمی، البته نه با گذر منطقی، بلکه با گذری روانشناختی صورت گرفته است. برای فهم تفاوت گذر منطقی با گذر روانشناختی مثالی می‌زنم. یکی از تفاوت‌های عمده ما آدم‌ها با کامپیوتر آن است که ما از میان داده‌ها و اطلاعات تنها نتایج منطقی قابل استنتاج را به دست نمی‌آوریم. خیلی وقت‌ها علاوه بر نتایجی که منطقی می‌توان از داده‌ها گرفته، نتایج دیگری هم می‌گیریم که منطقی حق ندارند بگیریم. به تعبیر دیگر، اگر ما انسان‌ها از آن سه ساختی که در درونمان هست، یعنی ساحت علم و عقیده

و معرفت، ساحت احساسات و عواطف و ساحت اراده و خواسته، فقط ساحت اولی را می‌داشتیم و آن دو ساحت دیگر در ما وجود نداشت یا می‌توانستیم موقتاً آن دو ساحت دیگر را تعطیل کنیم، آن وقت درست مثل یک کامپیوتر عمل می‌کردیم؛ یعنی از دل اطلاعاتی که در اختیار داشتیم، اطلاعات جدیدی به دست می‌آوردیم که کاملاً منطقی بودند. یک کامپیوتر از دو گزاره "الف، ب است" و "ج، د است"، هیچ نتیجه جدیدی به دست نمی‌آورد؛ از دو گزاره "الف، ب است" و "ب، ج نیست" هم نتیجه‌ای به دست نمی‌دهد، چون این ماشین فقط بر اساس یک منطق رقمی و رسمی کار می‌کند. یعنی اگر یک میلیون اطلاعات به یک ماشین بدهید، ولی حق استخراج اطلاعات جدید را نداشته باشید، چیزی به عنوان Out put به شما نمی‌دهد. ولی ما انسان‌ها به دلیل آن که روحمان علاوه بر ساحت منطق و آگاهی، دارای دو ساحت احساسات و عواطف و اراده‌ها و خواسته‌ها هم هست؛ انسان‌ها گاهی از دو، سه یا n فقره اطلاعات بی‌ربط فقره‌ای جدید و غیرمنطقی استنتاج می‌کنند. وقتی از دل اطلاعاتی که به ما داده می‌شود، فقط نتایج منطقی بگیریم، آن وقت گذری منطقی داشته‌ایم، یعنی با یک Logical Passage تصمیم گرفته‌ایم. اما وقتی از یک سری داده، نتایجی بگیریم که منطقی نباشد، آن نتایج را می‌گرفتیم - چون عاطفی و احساساتی هستیم - آن وقت گذری روانشناختی داشته‌ایم نه گذری منطقی. در حدود یازده نوع گذر روانشناختی وجود دارد که یک نوعش آرزواندیشی<sup>۳</sup> است. آرزواندیشی یعنی این‌که: چون خوش دارم "الف، ب باشد"، پس "الف، ب است". این گذرها در انسان قابل کنترل هستند، ولی به نظر نمی‌رسد تعطیل کردنشان به سادگی انجام‌پذیر نباشد.

وقتی علوم تجربی به انسان مدرن چنین نویدهایی داد و بعد آن‌ها را در مقام عمل محقق کرد، علوم تجربی در یک گذر روانشناختی، تبدیل به پارادایم و اسوه شد. در واقع منطقی نمی‌توان از به وعده عمل کردن‌های علوم تجربی، نتیجه گرفت این علوم باید پارادایم و الگوی ما شوند. درست مثل این‌که من از معلمی پنج سوال بپرسم و بعد از تحقیق معلوم شود پاسخ‌ها دقیق بوده‌اند، آن وقت نتیجه بگیرم که پاسخ او به سوال ششمی هم درست

است. من منطقی نمی‌توانم چنین نتیجه‌ای بگیرم، ولی با گذر روانشناختی به چنین نتیجه‌ای رسیده‌ام.

مثال دیگری می‌آورم. اگر یکی از دوستان شما در تمام ۲۵ سال گذشته حتی یک‌بار هم به شما دروغ نگفته باشد آیا می‌توان نتیجه گرفت آنچه فردا صبح به شما خواهد گفته راست خواهد بود؟ اگر شما قطعاً حکم دهید که او راست خواهد گفته با گذر روانشناختی به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اید. با یک استدلال ساده می‌توان این گذر را نشان داد. مگر اولین دروغ هر کس چندمین دروغ اوست؟ این که کسی هیچ وقت دروغ نگفته دلیل خوبی برای این که هیچ وقت هم دروغ نخواهد گفته نیست بلکه ما با گذر روانشناختی چنین نتیجه‌ای گرفته‌ایم. به تعبیر آندره موروا، متفکر معروف فرانسوی، انسان ماشینی اندیشه‌نگار یا آیدیوگراف نیست که تنها با اندیشه سروکار داشته باشد. به نظر من داستان گذر روانشناختی، داستان شیرین و لطیفی است که هم به روانشناسی مربوط می‌شود، هم به معرفت‌شناسی و هم به علم اخلاق.

به هر حال، انسان مدرن پس از این توفیقاتی که به کمک علوم تجربی به دست آورد، با گذری روانشناختی، علوم تجربی را الگوی خود قرار داد؛ یعنی هم به لحاظ محدودیت‌های علوم تجربی، هم به لحاظ روش‌های متعارف و متداول این علوم و هم به دلایل روش‌های آزمون ادعاهای علوم تجربی، پنداشت بهتر است همه علوم به شکل علوم تجربی در آیند. انسان مدرن در واقع کوشید همه علوم را چنان سامان دهد که به لحاظ محدودیت و گستره روش‌های رد و قبول و آزمون، شبیه علوم تجربی بشوند. به این الگوگیری و نگریستن به همه چیز از دریچه علوم تجربی، ساینتیسم<sup>۳</sup> می‌گویند که شاید بتوان معادل فارسی آن را "علم‌زدگی" یا "علم‌پرستی" دانست. البته مطلوب علم‌زدگی یا علم‌پرستی در نظر من بار معنایی منفی ندارند و نمی‌خواهم بگویم رویکردهای مطلوب یا نامطلوبی هستند.

من در این جا تنها به گزارش کردن می‌پردازم و نه تحلیل کردن. وقتی می‌گویند فلان کس ساینتیست است، یعنی می‌خواهد همه علوم و معارف بشری، همه دانش‌ها و همه اطلاعات، در چارچوب علوم تجربی جای بگیرند و شبیه علوم تجربی باشند. به رویکردی که بر اساس آن علوم تجربی را پارادایم و الگوی سایر علوم قرار دهیم، عنوان علم‌زدگی اطلاق می‌شود. این علم‌زدگی ویژگی‌های دیگری نیز برای انسان مدرن پدید آورد که به ترتیب به آن‌ها خواهیم پرداخت. به زبان خیلی ساده این بود که انسان نخست تصمیم گرفت که جهان اطرافش را تغییر دهد تا به شکلی در آید که او دوست می‌دارد. سپس درمی‌یابد این خاصیت با استمداد از علوم تجربی محقق می‌شود. بنابراین به علوم تجربی رو می‌آورد و اتفاقاً علوم تجربی به این وعده خود عمل کردند و به تدریج نوعی قداست برای علوم تجربی در ذهن و ضمیر انسان مدرن شکل گرفت: یک نوع قداست، الگو بودن و پارادایم بودن، و این در واقع علم‌زدگی است. این علم‌زدگی خود آراء و نظراتی را پدید آورد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنم.

اولین اثر علم‌زدگی، پذیرش اندیشه "پیشرفت" است. بارها گفته‌ام که اندیشه پیشرفت در اذهان ما به صورت "نرخ شاه عباسی" پذیرفته شده است. حتی کودکان هم از شنش هفت سالگی به بعد، دائماً با این عبارت کلیشه‌ای و قالبی مواجه می‌شوند: بشر در حال پیشرفت است، انسان امروز پیشرفته‌تر از انسان دیروز است، انسان فردا پیشرفته‌تر از انسان امروز خواهد بود. این اندیشه چنان قالبی و کلیشه‌ای شده است که اگر کسی بگوید "سیصد سال پیش هیچ انسانی قاتل به پیشرفت نبوده است"، حرفش را باور نمی‌کنیم، زیرا نمی‌توانیم بپذیریم چیزی که نرخ شاه عباسی تفکر ماست، سابقاً مهجور و متروک بوده باشد، ولی واقعا همین طور است. در یک جای دیگری هم اشاره

کرده‌ام که در اوایل نهضت مشروطه که مشروطه‌گران با اندیشه‌های غربی آشنا شده بودند و به تدریج اندیشه‌های غربی را وارد ایران می‌کردند، در کتاب‌ها و مقالات خود، دائماً با لغت "پروغره" به پیشرفت که اندیشه‌ای غربی است، اشاره می‌کنند؛ چون این اندیشه حتی در ایران وجود نداشته است که لفظ مناسبی برای آن در نظر گرفته شود. همان Progress انگلیسی را که نظیرش در زبان فرانسه و آلمانی هم وجود دارد، آوانویسی کرده‌اند. در آثار غربی‌ای هم که بعد از حمله ناپلئون به مصر نوشته شده‌اند، دائماً اندیشه محرومیت از پروغره مطرح می‌شود. در فرهنگستان اول در دوران رضاشاه معادل "پیشرفت" را به جای آن پیشنهاد دادند؛ به این ترتیب قدمت واژه پیشرفت در زبان فارسی، متجاوز از هفتاد سال نیست. البته این اندیشه در غرب هم ناآشنا و مهجور بوده است، با این تفاوت که ما ۷۰-۶۰ سال است (از زمان نهضت مشروطه) با آن آشنا شده‌ایم و غربیان نزدیک به سه قرن پیش با آن آشنا شده‌اند. پیش از آن، هیئت انسانی قاتل به پیشرفت نبوده است. اتفاقاً در باب لغت Progress انگلیسی، به فرهنگ وبستر و لاتنن هاوس که سابقه ورود لغات به زبان را هم ثبت می‌کنند، مراجعه کردم و متوجه شدم در زبان انگلیسی هم همین طور است. لغت Progress در اواسط قرن هجدهم وارد زبان انگلیسی شده است، دقیقاً در ۱۷۲۲. این اندیشه پیشرفته از همان پارادایم‌گیری علوم تجربی متأثر است. هر کس با علوم تجربی سروکار داشته باشد، پیشرفت را حس می‌کند. این پیشرفت در فیزیکه شیمی، زیست‌شناسی و روانشناسی (منظور از علوم تجربی، علوم تجربی طبیعی و علوم تجربی انسانی است) دیده می‌شود. ادعای آن که علوم تجربی در حال پیشرفت هستند، اتفاقاً ادعایی واقع‌بینانه است. اما وقتی علوم تجربی تبدیل به الگو می‌شوند، ممکن است این اندیشه پیشرفت را

به چیزهای دیگری هم سرایت دهند؛ این سرایت دادن پیشرفت- که در ۶ فاز صورت گرفته است- پراگرسیسم<sup>۶</sup> یا اندیشه قائل شدن به پیشرفت را پدید آورده است. در اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم، بشر این پیشرفت را تنها برای علوم تجربی

برخی آثارش بر این نکته تاکید می‌کند که علوم تجربی در جهان اسلام پیشرفت کردند، اما همزمان با پیشرفت علوم تجربی و متناظر با آن، فناوری و صنعت پیشرفتی نکرد. در واقع هیچ ملازمه‌ای بین این دو وجود ندارد، چرا که پیشرفت در علوم تجربی هنگامی به پیشرفت در فناوری و صنعت می‌انجامد که انسان طالب تغییر شیوه زندگی در اطراف خودش هم باشد. اطلاعات علوم تجربی در صورتی انسان را به سمت فناوری و صنعت سوق می‌دهند که تمایل به این تغییر وجود داشته باشد.<sup>۸</sup> انسان در سه حالت فرضی به پیشرفت فناوری و صنعت کمکی نمی‌کند؛ هنگامی که علم تجربی لازم برای ساخت آن را نداشته باشد؛ هنگامی که برغم برخورداری از علم، خواست و اراده ساخت آن را نداشته باشد و هنگامی که نه علم و نه اراده ساخت آن را نداشته باشد. تنها در یک مورد است که انسان خواهد توانست به پیشرفت فناوری و صنعت کمک کند و آن وقتی است که هم علم تجربی لازم و هم اراده تغییر زندگی‌اش را داشته باشد. به همین دلیل، الزاماً چنین نیست که هر گاه پیشرفتی در زمینه علوم تجربی حاصل شده، حتماً پیشرفتی هم در فناوری و صنعت پدید بیاید. بر اساس آرای افسرادی مانند سیدحسین نصر، در جهان اسلام لااقل در طول سه قرن، علوم تجربی پیشرفت کردند، ولی فناوری و صنعت متناظر با آن پیش نرفتند. نصر در تحلیل این مسأله اشاره می‌کند مسلمانانی که علوم تجربی به دست آن‌ها و با فکر آن‌ها رشد کرد، تحت تاثیر تفکر دینی معتقد بودند انسان پیش از تغییر جهان اطرافه باید خودش را تغییر دهد؛ آنان خواست و اراده تغییر جهان اطراف را نداشتند و به این ترتیب در عین آن که علوم تجربی در میانشان رشد کرد، اما به صنعت و فناوری روی نیاوردند. به هر حال قائلان به پیشرفت، یک مرحله فراتر رفتند و ادعا کردند بشر علاوه بر آن که از لحاظ علوم تجربی در حال پیشرفت است، از لحاظ فن و صنعت هم در حال پیشرفت است. عده‌ای هم معتقد بودند انسان از حیث دیگری هم پیشرفت می‌کند؛ این جنبه سوم همان نیازهای اولیه یا به تعبیر دیگر، جنبه‌های رفاهی زندگی است که در طول تاریخ دائماً در حال پیشرفت بوده است. منظور از جنبه‌های رفاهی

قائل می‌شده، یعنی معتقد بود تنها علوم تجربی در حال پیشرفتند. این فاز اول تسری پیشرفت بود؛ این اندیشه بعدها در علوم تجربی اندیشه‌ای دامن گستر شد.

پس از آن، به تدریج این اعتقاد در بشر شکل گرفت که پیشرفت تنها به علوم تجربی محدود نیست، بلکه پیشرفت دومی هم وجود دارد و آن پیشرفت در فناوری و صنعت است. شاید بپرسید مگر این نتیجه طبیعی اولی نیست؟ پاسخ این است که این نتیجه طبیعی اولی نیست. امکان دارد علوم تجربی پیشرفت کنند ولی این پیشرفت متناظر و در ارتباط مستقیم با علوم فنی، فناوری و صنعت نباشد. اتفاقاً بسیاری از متفکران در باب جهان اسلام، چنین ادعایی داشته‌اند؛ از جمله سیدحسین نصر در

--	--	--

اندیشه که انسان‌ها در طول تاریخ در حال پیشرفت هستند، سرخورده شود. انسانی که در فاصله دو جنگ زندگی می‌کرد دیگر ماهیت این پیشرفت را درک نمی‌کرد، چون توحشی که انسان‌ها در جنگ جهانی اول از خود نشان دادند هیچ گاه پیش از آن دیده نشده بود. شاید بگویید جنگ هر قدر هم که تلفات داشته باشد، منطقی نیست. قتل‌های اندیشه پیشرفت را خدشه دار کند. در پاسخ باز هم به این نکته اشاره می‌کنم که این گذر (گذر قاتل شدن به اندیشه پیشرفت)، گذری روانی است و عدول از آن هم گذری منطقی نیست. تبعا چیزی که با گذر منطقی به دست نیامده باشد، ممکن است از یک گذر غیرمنطقی هم از دست برود. از فاصله آن زمان تا به حال رفته‌رفته تردیدهای جدی در اندیشه پیشرفت پدید آمده است که اگر در این جلسات به بحث تفکر پساتجددگرایانه برسیم، توضیح خواهم داد که همین نفی اندیشه پیشرفت و تشکیک جدی در آن، بعدها تبدیل به یکی از مقومات ماهوی اندیشه پساتجدد شد. در این تفکر چیزی که شاید بتوان به صورت منطقی از آن دفاع کرد، همان پیشرفت نوع اول، یعنی پیشرفت در علوم تجربی است. البته باز هم بر قید شاید تاکید می‌کنم، اما هیچ کلام از آن پنج حوزه‌ای که عده‌ای به پیشرفت در آن‌ها قائل بودند، در این تفکر منطقی قابل التزام و تمهد نیستند.

پانوش‌ها

۱. Prediction
۲. Precognition
۳. Control
۴. Wishful Thinking
۵. Scientism
۶. Scientist
۷. Progressism

۸. البته فناوری و صنعت دقیقا به یک معنی نیستند و Industry معنای غیر از Technology دارد، ولی این تفاوت در بحث ما اهمیتی ندارد و من این دو را به یک معنی به کار می‌برم.

فاز نه در گذری منطقی، بلکه با گذری روانشناختی به دست آمده است. در حال حاضر هم با وجود آن که اندیشه پیشرفته اندیشه بسیار رایجی است، هنوز هرمی از قائلان به پیشرفت در این شش مرحله وجود دارد. بیشترین تعداد که در قاعده هرم جاسی می‌گیرند، قائل به پیشرفت علوم تجربی هستند. کسانی که به پیشرفت در فن و صنعت هم قائلند، در مرتبه بعدی قرار دارند و تعدادشان کمتر است. کسانی که علاوه بر این، به پیشرفت در جنبه‌های رفاهی و نیازهای اولیه قائلند، تعدادشان کمتر است و به همین ترتیب در فازهای بعدی از تعداد افراد کاسته می‌شود. سرانجام کسانی که به پیشرفت در ظرفیت‌ها و گنجایی‌های انسانی قائلند، در راس هرم قرار می‌گیرند. امروزه اندیشه پیشرفته هرمی را می‌سازد که هر چه به طرف راسش می‌رویم، از تعداد افراد کاسته می‌شود، با این همه این اندیشه یک اندیشه دامن‌گستر است. دوستانی که می‌خواهند در این زمینه با تحقیقات خوب آشنا شوند، می‌توانند کتابی را که چند سال پیش از سیدنی پلار به زبان فارسی ترجمه شده، ببینند. کتاب اندیشه ترقی جامعه و تاریخ نام دارد و توسط آقای پیرانفر ترجمه شده است. در میان کتاب‌های ترجمه شده، این بهترین کتابی است که سیر تاریخ اندیشه پیشرفت را بررسی کرده است.

در ابتدای بحث اشاره کردم که باید به نکته‌ای اعتراف کنم. دوره بعد از جنگ جهانی اول تا آغاز جنگ جهانی دوم را در تاریخ اندیشه، دوره رسوایی اندیشه پیشرفت می‌دانند. فاصله سال‌های ۱۹۱۸ که جنگ جهانی اول تمام شد تا سال ۱۹۴۰ را که جنگ جهانی دوم آغاز شد برای انسان مدرن دوره رسوایی اندیشه پیشرفت به شمار می‌رود؛ چرا که جنگ جهانی اول و پیامدهای آن، نوعی یاس، ناامیدی، سرخوردگی و به تعبیر بعضی اندیشه‌نگاران، خشم‌رنجی برای انسان به همراه آورد که موجب شد انسان از این

یا به تعبیر روانشناسان نهضت سوم، نیازهای اولیه - این هشت امر است: خوردن، آشامیدن، خواب، استراحت، پوشاک، مسکن، گرمی، غریزه جنسی و تفریح. عده‌ای معتقدند بشر در طول تاریخ دائما جنبه‌های رفاهی زندگی خود را ارتقا داده است.

چهارمین جنبه‌ای که بشر در آن پیشرفت داشته، حوزه آرمان‌های اجتماعی است. معمولا منظور از آرمان‌های اجتماعی، نظم، امنیت، عدالت، آزادی و برابری است. اگر تاریخ بشر را بررسی کنیم، مشاهده می‌کنیم آستانه آزادی‌خواهی، عدالت‌طلبی، نظم‌جویی و امنیت‌خواهی پیوسته بالا رفته است.

حیث پنجمی که انسان در آن پیشرفت داشته، حوزه آرمان‌های اخلاقی است. بشر در طول تاریخ پیوسته از لحاظ آرمان‌های فردی اخلاقی پیشرفت کرده است؛ انسان‌های امروزی بیشتر طرفدار حق هستند تا انسان‌های ۵۰۰ سال پیش، بیشتر انسان‌های امروز اهل خدمتند و کمتر اهل دروغ و خیانت هستند. عده‌ای معتقدند بشر در آرمان‌های اخلاقی که هیچ جنبه حقوقی ندارند، پیشرفت داشته و همچنان نیز پیشرفت خواهد کرد؛ انسان قرون آینده در مقایسه با انسان امروز بیشتر به آرمان‌های اخلاقی پایبند خواهد بود.

عده‌ای حتی از این هم فراتر رفته‌اند؛ انسان را از حیث ششمی هم در حال پیشرفت دانسته‌اند و آن پیشرفت در ظرفیت‌های روانی است. انسان‌ها دائما هوشیارتر می‌شوند و سرعت انتقال، قدرت یادگیری و یادسپاری بیشتری پیدا می‌کنند. این ظرفیت‌های روانی البته هم در ناحیه علم و عقیده و معرفت حضور دارند و هم در ناحیه احساسات و عواطف و نیازها و خواست‌ها، بنابراین پیش‌بینی می‌شود انسان‌های آینده آنچه را که ما مثلا در یک فاصله زمانی ۲۰ ساله یاد می‌گیریم، در یک ماه بیاموزند. اما اندیشه پیشرفت در هیچ یک از این شش